یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

یک کاروانی می آید از دور
یک ماه تابان با کاروان است
یک طفل کوچک آغوش مادر
تاریکی شب از دشت برخاست
در آن بیابان غم آشیان داشت
ماه و ستاره با خنجر غم
درقلب صحرا شهری بنا شد
آن جا که نامش کربلابود

چون یک گلستان یک آسمان نور
چندین ستاره بر گرد آن است
خوابیده آرام چون یک کبوتر
غم خیمه اش را دردشت آراست
قصدِ هلاکِ آن کاروان داشت
شد پار پاره ماه محرم
شهر شقایق شهر خدا شد
جای قیام خون خدا بود

www.tabas-pishfar.ir